

## درسی که باید از آن آموخت

### ناصر ایرانی‌پور

با توافق سران کشورهای اتحادیه اروپا در هفته گذشته حول متن «قانون اساسی اتحادیه اروپا»، رهبران اروپا صاحب یک قانون اساسی شدند، اما ۵۰ میلیون شهروند اروپایی هنوز نه، چرا که این قانون ابتدا باید به تصویب پارلمانهای کشورهای عضو برسد و حتی برخی از کشورهای عضو برآنند که این قانون را به همه‌پرسی مردم خود بگذارد و آن طور که به نظر می‌رسد، مردم برخی از این کشورها هنوز در مورد مفید و ضروری بودن آن قانع نشده‌اند و سعادت را نمی‌توان بر آنها تحمیل نمود. اما به هر حال می‌توان حکم داد که این روند برگشت‌ناپذیر است و بخش بزرگی از اروپا می‌رود که در آغاز هزاره سوم از یک قانون اساسی مشترک برخوردار گردد. این امر نقطه عطفی بزرگ و آغاز یک عصر نو در تاریخ این قاره و همچنین کل بشریت بشمار می‌رود. اهمیت این امر به ویژه آن هنگام بارز می‌گردد که از نظر بگذرانیم که هیچکدام از مناطق دنیا به اندازه قاره اروپا جنگ و نزاع خونین به خود ندیده است؛ تنها دو جنگ جهانی قرن پیش و جنگ بالکان دهه قبل میلیونها قربانی به جایی گذاشته‌اند، باعث ویرانی بخش اعظم این قاره پرتلاطم گردیدند و زخمهای بزرگی را برجای نهادند.

کما اینکه کشور اروپای واحد دیگر سرایی دست‌نیافتنی و محصول ذهنیت‌گرایی نخبگان سیاسی نیست؛ بلکه یک امر واقع است و اکنون تاثیر مستقیم در زندگی مردم این قاره دارد. این امر با پول واحد (یورو) و اکنون با قانون اساسی مشترک می‌رود که به روندی برگشت‌ناپذیر تبدیل گردد. این مهم بدون از میان برداشتن مرز بین کشورهای اروپایی در بخش مهمی از این قاره میسر نمی‌شود. مردم کشورهای اروپایی طعم اروپای متحد را سالها پیش چشیده‌اند، آن هنگام که در پی «قرارداد شنگن» کنترل مرزی بین چندین کشور اروپای مرکزی برچیده شد. این حتی برای خارجیانی نیز به خوبی ملموس است که جهت دیدار به یکی از کشورهای اروپای مرکزی می‌آیند و بدین منظور ویزایی دریافت می‌کنند که برای کل کشورهای عضو «قرارداد شنگن» معتبر است و غالباً در مدت اعتبار همین تک ویزا به چندین کشور اروپای دیگر نیز سفر می‌کنند، بدون اینکه کسی جلودار آنها باشد.

فراغوش نخواهم کرد روزی را که در آلمان با ماشین به اتفاق خانواده به دیدار خویشان در یک کشور دیگر اروپایی (هلند) می‌رفتیم. در راه یکی از بچه‌ها پرسید: «پدر، اینجا کجاست؟» جواب دادم: «ما چند دقیقه قبل خاک آلمان را ترک کردیم. اینجا دیگر هلند است.» مجدداً سوال کرد. «از کجا مشخص است؟ هنوز که به مرز نرسیده‌ایم.» گفتم: «از رنگ تابلوها. در ضمن کنترل مرزی دیگر در کار نیست، اروپا یکی شده... آری، نه پلیس و کنترلی در کار بود و نه مرزی در نگاه اول مشخص بود. اینجا بود که در خود فرورفتم و به خود گفتم: «اروپایی که تا همین نیم قرن پیش تاریخی مملو از جنگ و اشغال و توسعه‌طلبی و فاشیسم داشته، به اینجا رسیده که خود داوطلبانه مرزهای خود را بر روی دیگران می‌گشاید، بدون اینکه با توسل به «تزو توطئه» تصور کنند که دیگران برای نابودی و تجزیه کشور آنها صف کشیده‌اند. چه می‌شود که ما در خاورمیانه همچون رویه‌ای در پیش بگیریم؟... غرق این افکار بودم که ناخودآگاه خاطره‌ای یادم آمد که چند سال پیش در ایران برایم اتفاق افتاده بود:

در یکی از دفعاتی که برای دیدار به ایران برگشته بودم، در فرودگاه ارومیه هنگام بازگشت به آلمان بخاطر همراه داشتن چند نوار تأیید نشده (!!) کردی مورد بازخواست و تفتیش قرار گرفتم. مامور فرودگاه (!) می‌خواست بداند که من این تواری را چکار می‌کنم، خود در اروپا چکاره هستم و غیره. من هم پاسخ دادم که «این نوارها را (ماملی، حسن‌زیرک، ... برای استفاده شخصی و به عنوان یادگاری به آلمان می‌برم و مشغول تحصیل هستم.» متعاقب این، سوال شد «چه می‌خوانید؟». پاسخ دادم «علوم ارتباطات، روزنامه، رادیو، تلویزیون». مامور پس از «ابراز لطف» چندی فرمودند که «سعی کنید در اروپا حقایق را در مورد ایران بنویسید. ما می‌دانیم که خیلی در مورد ایران ... می‌نویسند.» من هم آزرده از تفتیش و معطلی جواب دادم: «خیر قربان. بنده اولاً در دانشگاه کار تحقیقاتی می‌کنم و نه مقاله‌نویسی. دوماً اینکه اگر هم بخواهم روزی در مورد ایران چیزی بنویسم، مجبورم مسائل را وارونه منعکس کنم!» آقای مامور هم با تعجب فرمودند: «چرا؟؟؟» پاسخ دادم: «اگر در اروپا بنویسم که من بین مهاباد و ارومیه که در داخل یک کشور واحد قرار دارد و بیشتر از صدده کیلومتر راه نیست، چند بار از طرف نیروهای امنیتی کنترل شدم و هر بار از من می‌خواستند که چمدانهایم را باز کنم، برای اینکه ببینند که آیا موز دارم یا برنج، و همچنین بنویسم که در فرودگاه بسیار کوچک داخلی ارومیه پس از چند بار کنترل می‌بایست به مامور فرودگاه در مورد اینکه چرا این نوارهای کردی تأیید نشده‌اند و در کشور خارجی چکاره هستم و غیره، حساب پس بدهم، آبرویمان که می‌رود. همان بهتر که حقایق را کتمان کنم و بگویم که ایران «مدینه فاضله» است و بمانند اروپا می‌ماند که از چند کشور با ماشین رد می‌شوی کسی جلوی را نمی‌گیرد، چه رسد به اینکه کسی با نگاه امنیتی بپرسد که چه چیزی همراه دارید و در فلان کشور چکار می‌کنید...»

باشد که ما نیز با بهره‌گیری از تجارب بشریت ترقی‌خواه و ایجاد «اتحادیه خلقهای خاورمیانه» هم از تضادها و تصادمات و ناهنجاریهای داخلی خود بکاهیم و هم موجبات شکوفایی منطقه را در سایه صلح و یک ساختار دمکراتیک و عادلانه فراهم سازیم. کافی است از نظر بگذرانیم، چه شکوفا خواهد شد منطقه ما، چنانچه کشورهای ما هزینه‌های تسلیح خود به سلاحهای مرگبار را صرف رفاه و آسایش مردمشان می‌کردند. این امر میسر نیست مگر با دمکراتیزه کردن ساختارهای داخلی خود این کشورها و همچنین مناسبات بین آنها، با ایجاد یک نظم نوین منطقه‌ای بر اساس کنفدراسیون و سپس فدراسیون منطقه‌ای به دست خلقهای خود منطقه.

تجربه اروپا قبل از هر چیز این واقعیت خوشایند را به اثبات می‌رساند که خلقها - چه کوچک و چه بزرگ - راهی جز نزدیک شدن به هم و از میان برداشتن مرزهای جغرافیایی و سیاسی بین خود ندارند. آنها به این نتیجه رسیده‌اند که صرف‌نظر از اختلاف منافع عینی که به ویژه حول مسائل اقتصادی دارند، اشتراک منافع وسیعی هم در ارتباط با مسائل معاصر چون حفظ صلح، حقوق پایه‌های مردم، نزدیکی و همبازی فرهنگی، رشد موزون اقتصادی، امنیت فرامرزی، جهانگرایی اقتصادی و رقابت با آمریکا و شرق آسیا و صدها مسائل ریز و درشت دیگر دارند. اتحادیه اروپا بستر و قانون اساسی اروپا مبنای حقوقی مناسبی برای تنظیم مناسبات بین آنها و متحقق ساختن آملهای نامبرده می‌باشد.

تجربه اروپا قبل از هر چیز این واقعیت خوشایند را به اثبات می‌رساند که خلقها - چه کوچک و چه بزرگ - راهی جز نزدیک شدن به هم و از میان برداشتن مرزهای جغرافیایی و سیاسی بین خود ندارند. آنها به این نتیجه رسیده‌اند که صرف‌نظر از اختلاف منافع عینی که به ویژه حول مسائل اقتصادی دارند، اشتراک منافع وسیعی هم در ارتباط با مسائل معاصر چون حفظ صلح، حقوق پایه‌های مردم، نزدیکی و همبازی فرهنگی، رشد موزون اقتصادی، امنیت فرامرزی، جهانگرایی اقتصادی و رقابت با آمریکا و شرق آسیا و صدها مسائل ریز و درشت دیگر دارند. اتحادیه اروپا بستر و قانون اساسی اروپا مبنای حقوقی مناسبی برای تنظیم مناسبات بین آنها و متحقق ساختن آملهای نامبرده می‌باشد.

ما امروز در اروپا شاهد دو روند همگام هستیم: از سویی تقویت ساختارهای فدرالیستی در داخل خود کشورها و از سویی دیگر ایجاد مناسبات فدرالیستی مابین کشورهای عضو اتحادیه اروپا. به عبارتی دیگر، پیوسته از قدرت دولتهای اروپایی کاسته می‌شود که بخشی از آن به پارلمان و کمیسیون و شورای وزرای اروپا و بخشی دیگر به ایالتها و مناطق مختلف تفویض می‌گردد. نخبگان سیاسی اروپا هدف خود را ایجاد ابتدا یک کنفدراسیون و سپس یک فدراسیون اروپایی با ارتش و سیاست خارجی واحد قرار داده‌اند. چنین است که مرزها پیوسته اهمیت خود را از دست می‌دهند، حتی احزاب چپ اروپایی (مانند حزب سبزی‌های اروپا) نیز تشکیل شده‌اند. در خود پارلمان اروپا هم فراکسیونهای مشترک از احزاب و همفکران کشورهای مختلف تشکیل گردیده‌اند. دیگر کسی نگران «تمامیت ارضی» کشورش نیست. کسی احساس تبعیض ملی و قومی نمی‌کند و کسی به این خاطر دغدغه تشکیل «دولت ملی» در سر ندارد. طبیعتاً اروپایی‌ها راه درازی در پیش دارند، چه که هنوز هستند نیروهای راستگرا و محافظه‌کار که در مقابل این روند مقاومت می‌کنند. اما مسیری طولانی نیز پیموده شده است. قانون اساسی اروپا ثمره درسگیری از صدها جدایی، خصومت، بدبینی و جنگ و نزاع خونین و ویرانگر است.

جا دارد ما خاورمیانه‌ای‌ها و «جهان‌سومی‌ها» و به ویژه ایرانی‌ها از این تجارب بیاموزیم: چنانچه نمی‌خواهیم، نخست تجربه انشقاق و جدایی و جنگهای خونین آنها را تکرار کنیم تا بعد از قرن‌ها به این نتیجه برسیم که چاره‌ای جز نزدیکی به هم نداریم، باید دستاوردهای فکری و سیاسی اروپایی‌ها را که در میثاقهای متعددی چون کنوانسیون حقوق بشر ژنو، منشور دفاع از حقوق ملیتها، منشور زبانها و قانون اساسی اتحادیه اروپا و دهها سند مهم دیگر تبلور یافته‌اند، الگو و ملاک عمل قرار بدهیم.

من اینجا واژه «الگو» را آگاهانه و عامدانه برگزیده‌ام. بر این امر واقفم که ممکن است فوراً با این استدلال مورد اعتراض قرار گیرم که «این امر در کشور و منطقه ما پیاده‌شدنی نیست»، چون گویا «ما بستر فرهنگی دیگری داریم» و مردم ما چنین هستند و چنان. من اعتقاد دارم که همه این استدلال‌ها برای این است بقبولانند که مردم ما می‌توانند از دستاوردهای تکنیکی دنیای پیشرفته بهره گیرند، اما توانایی و شایستگی بهره‌گیری از دستاوردهای فکری و سیاسی و فلسفی و اقتصادی و اجتماعی آنها را ندارند. و صد البته این برداشتی اشتباه است. نباید فراموش کنیم که اروپا نیز زمانی از امروز ما بسیار عقب‌مانده‌تر بود. سوال اینجاست که چرا آنها توانایی این را دارند، به چنین درجه‌ای از رشد و شکوفایی برسند و ما که نیروی فکری، معنوی و مادی‌اش را بیشتر از آنها داریم از همچون توانی برخوردار نیستیم؟ ما ایرانی‌ها سر بحث که می‌رسد کسی را از لحاظ هوش، نژاد و ... همپای خود نمی‌دانیم، خود را گهواره بشریت و کشور خود را زادگاه تمدن انسانی و دولتمداری معرفی می‌کنیم. ولی آنجا که بحث بهره‌گیری از دستاوردهای فکری بشریت ترقی‌خواه به میان می‌آید، یک تصویر بسیار عقب‌مانده از خود ارائه می‌دهیم.

به اعتقاد من بنای یک فدراسیون ابتدا درون‌کشوری و سپس میان‌کشوری و تاسیس «اتحادیه خلقهای خاورمیانه» باید جزو اهداف مهم روشنفکران ما باشد. ما